

مخالفت با اسلام و نابودی اسلام

برخی افراد به دنبال راه انداختن جنبشی علیه نواندیشان دینی/روشنفکران دینی/روشنفکران مذهبی تحت عنوان "ماله کشان" هستند. افراد متعددی از این عنوان برای نفی حرکت نواندیشان مسلمان برای ارائه ی روایتی سازگار با دموکراسی و حقوق بشر از اسلام استفاده می کنند. در این یادداشت به یک نمونه اشاره خواهیم کرد. مجید محمدی در مقاله ی "[بازی با وسط طلایی ارسطویی](#)" به نقد مقاله ی "[آیا راه حل نابود کردن اسلام است](#)" پرداخته است. او مدعیات زیر را در نقد نوشتار من مطرح کرده است:

اول- اصولاً نزاع میان موافقان و مخالفان اسلام نیست تا کسی بتواند در این میان پا در میانی کند و وسط بایستد. دعوا میان اسلامگرایان و مخالفان این ایدئولوژی است. او مدعی ما را فاقد مستندات قلمداد می کند.

دوم- همچنین هیچ احد الناسی در رسانه‌های عمومی نگفته که اسلام باید نابود شود که نویسنده این را موضع یک طرف دعوا اعلام می کند.

سوم- این که مخالفان مفروض اسلام (که معلوم نیست چه کسانی هستند) به جامعیت دینی که با آن مخالف هستند باور داشته باشند نقض غرض است و هیچ عاقلی نمی تواند بدان قائل باشد. مخالفان و منتقدان اسلام به هیچ وجه به جامعیت اسلام باور ندارند. این سخن مستند به هیچ گفته‌ای از مخالفان اسلام نیست و تنها ساخته‌ی نویسنده است تا خود در "میان" این نزاع ساختگی بایستد.

چهارم- عبدالکریم سروش و گنجی خود را حد وسط قرار داده، خود را در مقام شاقول و معیار حق و باطل قرار داده و به عنوان داور خود خوانده ظاهر شده اند. از همین موضع موعظه کرده و خود را به مقام مدرس اخلاق ارتقا داده اند.

در ابتدای مقاله ی "[آیا نابود کردن اسلام راه حل است](#)" - که وی به آن استناد کرده- نوشته بودم که این نوشتار ناظر به کامنت های پای مقاله ی "[آیا شکاف اصلی در ایران دینداری و دین ستیزی است](#)" می باشد، اما دوستان بی بی سی آن را حذف کردند. سایت بی بی سی اگر پرخواننده ترین سایت های فارسی زبان نباشد، یکی از پرخواننده ترین آنهاست. من نیز چون کامنت گزاران محترم را انسان می دانستم نه "هیچ احد الناسی"، در آن مقاله کوشیدم تا تناسب مدعیات و ادله ی دوستان را ارزیابی کنم. اینک به ارزیابی چهار مدعی محمدی می پردازم:

مدعی اول: برخلاف مدعی او، بسیاری از ناقدان "مخالفان اسلام" هستند، نه "اسلامگرایان". آنها "دشمن اسلام" هستند و می گویند باید با آن جنگید. ما هیچ کس را دشمن اسلام نمی کنیم و نمی خواهیم. افراد آگاهانه خود این موضع را انتخاب می کنند. ابتدا به برخی از کامنت های پای مقاله ی "[آیا شکاف اصلی در ایران دینداری و دین ستیزی است](#)" - به عنوان شواهد و قرائن ما- بنگرید:

"دین ماهیتاً عامل خطرناکی برای بقای تمام ساکنین جهان است. پس باید چنان بی‌محبا و بی‌رحمانه، حال در هر صورتی به‌جز عامل خشونت، به جدال دین رفت که فردای روز در انتخابات، دین به عامل مهم و تعیین‌کننده‌ای جهت گرفتن رأی از مردم تبدیل نشود".

"آیا باید در برابر اسلام که پرونده اش پر از جنایت دروغ آدمکشی و خرافات است سکوت کرد که مشتی طرفداران این آیین به پر قبایشان بر می خورد؟... اسلام یعنی حکومت علی که کشتن آدم از کشتن مگس برایش آسان تر بود. به نظر من اول باید با اسلام جنگید چون جمهوری اسلامی خواه ناخواه خواهد رفت اما اسلام و دروغ ها جنایتهایش همیشه در کمین بشریت خواهد بود و تنها به دنبال فرصت خواهد گشت".

"بزرگترین جنایت اسلام این است که مقوله ی "اخلاق" را به نام خود مصادره کرده است و با زدن مهر "کافر" بر ما "اسلام ستیزان" سعی کرده که مردم ساده دل و بیسواد اما "اخلاق گرا" را فریب داده و به سمت خود بکشد. شکاف اصلی از قضا همان شکاف "اسلام" و "عقل و انسانیت" است... ما تنها با دین "اسلام" ستیز داریم... در بهترین حالت، قیاس ضرر های ادیان دیگر در قیاس با "اسلام"، قیاس "بازی کامپیوتری با هروئین" است. اگر به زبان دینی بخواهم برایتان بگویم ما اصولاً واژه "الله" را معادل "اهریمن" میدانیم و نه معادل "خداوند"... ما هرچند دین اسلام را یک پدیده "اهریمنی" می دانیم اما "مسلمانان" را سربازان "اهریمن" نمی دانیم. در بدترین حالت، آنها را مبتلایان به یک بیماری فرهنگی می دانیم".

"کسانی که دموکراسی می خواهند باید با دیکتاتوری که همان دین است مبارزه کنند، یعنی دین ستیزی".

"هر جا هم که اسلام پا گذاشته جز بدختی و فقر و عقب افتادگی دستاوردی نداشته ... درود بر خمینی که اسلام ناب محمدی را حاکم کرد که ایرانیان طعم اسلام و احکام نورانی قرآن را بچشند!!!!!!".

"دین با آگاه شدن تضاد دارد و همین آگاهی باعث پیشرفت می شود. دلیل این که جوانان امروزه دیگر دیندار نیستند همین آگاهیست. همین آگاهیست که اسلام می ترسد و کسی از دین اسلام خارج شود او را مرتد اعلام می کند و حکمش اعدام است به همین راحتی... اگر ترجمه قرآن- به اصطلاح معجزه بزرگ محمد- و اگر یک شخص خود را در آن موقعیت محمد قرار می دهد می بیند که هیچ چیز فوق العاده ای نیست. به مشیت داستان به اضافه یه مشیت قانون های من درآوردی که همه یا هم تناقض دارد. از اشرف مخلوق بودن انسان تا سنگسار که بدترین مرگه".

پس مخالفت با اسلام است، نه اسلام گرایی. حال به برخی از کامنت های پای مقاله ی "آیا راه حل نابود کردن اسلام است"، بنگریم:

"دقیقا" مشکل، تاثیر روانی اسلام بر ایرانیان بوده و به تدریج با نفوذ و تحت تاثیر قرار دادن شیوه ی تفکر، زندگی، عادات و عکس العمل ها نیز تغییر یافته و این تغییرات منفی سبب مشکلات کنونی است نه چند واقعه ای که چندان مهم نیستند... این مذهب شایسته سالاری را از میان برداشته و مذهبی سالاری را جایگزین کرده و به جای این که افراد متخصص در راس قرار گیرند افراد مذهبی قرار می گیرند که خود می دانید بازدهیشان و توان حل مشکلاتشان بسیار کمتر است".

"آخه چرا وقتی مسلمون نبودیم اینقدر در دنیا جلو بودیم ولی حالا اینقدر عقبیم؟ بابا درختو از میوه اش میشناسن!... اسلام ذاتاً یک دین خشک و خشنه ولی ملت ایران یک ملت انعطاف پذیر و صلح دوست!... دقیقاً عین این کاریه که با ملت ایران شده و بزور سعی در تطابقش با دستورات دین خشن اسلام شده بدون در نظر گرفتن ذات و صفت این ملت! بابا قرنهاست که دارین به این ملت خیانت می کنید!.. آقای گنجی باور کنید علت عقب افتادگی ما همین زور چپونی دین اسلام به این مردمه نه چیز دیگه!".

"چرا نمی خواهید این سیه روزی را ببینید؟ تجربه تلخ جمهوری اسلامی و طالبان و... کافی نیست که شما و همفکرانتان چرندیات و خطرات دین را دریابید؟".

"ما تنها معتقدیم اسلام "بزرگترین مشکل" ایران و جامعه بشریست. دقت کنید، "بزرگترین مشکل" و نه "تنها مشکل" و نه "یکی از مشکلات".

"وقتی یک دین وسیله ی شیطانی ترین و مشمنزکننده ترین اعمال می شود، واضح است که اشکال از دین است... اسلام مانند سرطانیست که از درون جامعه را نابود می کند".

"اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد ازدواج بزرگسالان با کودکان باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد اینهمه زن ستیزی در جوامع اسلامی باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد مثله کردن انسانها و یا سنگسار آنها در معابر باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد نابودی تمدنهای آن زمان چون ایران، مصر، و غیره توسط مسلمانان عرب باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد اینهمه جنگ از جمله جنگهای صلیبی و غیره و آنهمه کشتار تا جنگهای کنونی توسط مسلمانان باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد فاجعه ی ۱۱ سپتامبر باشیم؟ اگر اسلام نبود ما می توانستیم شاهد بوجود آمدن خمینی، خلخالی، ری شهری، گیلانی، خامنه ای، طائب، احمدی نژاد، بن لادن، ظواهری، طالبانها و بقیه باشیم".

"دین اسلام مانند بسیاری از ادیان دیگر یک پروژه ی مدون خرافه پرستی و تحمیق انسان ها برای بهره کشی، چپاول، تجاوز و سلطه است... عصر پایان دین فرا رسیده است. مفاهیم خدا، گناه، آخرت، دعا، رسالت و غیره که اسلام با تکیه به آن اذهان ساده اندیشانی مانند شما و سرش و شریعتی را اشغال کرده، مفاهیم موهومی بوده که در یک میز گرد ساده می توان به سادگی عدم کارکرد و باطل بودن آن را در دنیای امروز به شماها اثبات کرد. حکومت جمهوری اسلامی ماهیت واقعی اسلام را نشان می دهد".

"بگویید "اسلام مهمترین عامل همه ی مسائل و مشکلات ایران است".

"خوب همه ما می دانیم قرآن که مسبب "همه ی" کاستی های بشریت نیست !!! اما مسبب "برخی" از بزرگترین کاستی ها و فجایع جهان است".

"ذات دین اسلام با خشونت و خونریزی همراه است. قضیه بنی قریظه و صدها مورد مشابه را در صدر اسلام به خاطر آورید. به یاد داشته باشید که شما تلاش می کنید جنازه ی هزار و چهارصد ساله ای که بوی عفونتش دنیا را برداشته بزک کنید و چادری هم روی سرش بکشید که پوسیدگی آن معلوم نباشد و آن را به عنوان عروسی دلخواه به ساده دلان عرضه کنید... صد رحمت به طالبان و القاعده که لااقل این ریاکاری و دورویی را ندارند و چهره ی واقعی اسلام را به جهانیان نشان می دهند. هر چه زودتر این جنازه به خاک سپرده شود انسانهای بسشتتری از عفونتش در امان خواهند ماند".

"اگر ریشه تیره بختی ایرانیان در اسلام نیست پس چرا همه کشورهای اسلامی، به استثنای ترکیه که در آن شریعت اجرا نمی شود، یکی از دیگری بدبخت تر و فقیرتر و عقب افتاده تر هستند؟ ترکیه هم پیشرفت امروز خود را مدیون آتاتورک است که صریحاً و علناً از اسلام نفرت داشت".

همه روزه در تلویزیون های فارسی زبان یکی از شهرها علیه اسلام، نه اسلامگرایی، حرف زده می شود. آنها مخالف اسلام هستند، نه یک روایت خاص از اسلام. صدها مقاله در این زمینه نوشته شده و می شود که مشکل از خود اسلام و ذات اسلام است. به عنوان نمونه، آقای مسعود نقره کار نوشته اند:

"بشریت قرن ها ذات اسلام را تجربه کرده است، حضراتی که بی اعتنا به این تجربه های هولناک تلاش می کنند با فرافکنی و نوعی نسبییت گرائی و "گرائی" های دیگر، به ویژه با چماق تقبیح ذات گرائی، مانع نمونه برداری آسیب شناسانه از این ذات شوند، مسلمانان را نیز تحقیر و توهین و تحمیق کرده و می کنند" (گویانیوز، 91/3/25).

مدعای محمدی نه تنها کاذب است، بلکه "خودشکن" است. برای این که خود او نیز منکر روایت های رحمانی و انسانی از اسلام است و این نوع رویکرد را- عالمانه و فیلسوفانه و جامعه شناسانه- "ماله کشی" قلمداد می کند. به گمان او، اسلام همان است که مراجع تقلید صادر کننده ی حکم ترور می گویند. به گفته ی وی، آن دسته از روشنفکرانی که حساب اسلام را از حساب مراجع تروریست جدا می کنند، قدرت طلبانی هستند که می خواهند در ایران به قدرت سیاسی برسند. دغدغه ی آنها قدرت طلبی و بالا رفتن از نردبان قدرت است، وگرنه اسلام را از جنایات جمهوری اسلامی و آخوندها متمایز نمی ساختند. می نویسد:

"روحانیون... در واکنش به یک اثر هنری و یک مراسم هنری دیگر چهره ی رحمانی اسلام را به خوبی در معرض دید همگان قرار دادند. کسانی که می خواهند حساب روحانیت و جمهوری اسلامی را از اسلام جدا کنند کارشان دشوارتر شده و برای ماله کشی باری بسیار سهمگین تر در انتظارشان است... در پی انتشار آهنگ شاهین نجفی، سیاستمدارانی که می خواهند مثل روحانیت با اتکا بر باورهای مذهبی به قدرت سیاسی در ایران برسند تلاش قابل توجهی برای جدا کردن حساب اسلام از روحانیت و جمهوری اسلامی و موعظه به مخالفان برای عدم ورود به محدوده های ممنوعه و عدم اختلاف افکنی در میان مخالفان به خرج دادند. اگر دغدغه ی به قدرت رسیدن و عامه گرایی نباشد کسانی که خود چندان دیندار نیستند چرا باید این قدر زحمت بکشند تا اسلام را (که در عالم خارج وجود ندارد) از جمهوری اسلامی و روحانیت جدا کنند؟ از نگاه آنان تنها موضوعی که اهمیت دارد جریحه دار نکردن احساسات باورمندان است که قرار است در آینده نردبام بالا رفتن آنها از قدرت شود. اصولاً چرا باید از گفتن حقایق با توجیه جریحه دار نکردن احساسات پرهیز کرد؟... دیگر چه جایی برای میرا دانستن اسلام (یک امر خیالی و توهمی که نامی است برای صدها پدیده ی متفاوت و گاه متضاد) از گفتار نمایندگان رسمی اسلام باقی می ماند" (گویانیوز، 91/3/1).

خیلی دشوار است که فرد نداند "ماله کش" با بهره گیری از چه الگویی ساخته شده است. او حتی منکر وجود "مسلمان لیبرال" یا "مسلمان آزادیخواه" است. به گمان وی تنها کسانی آزادیخواه می شوند که از نظر دینداران مسلمان واقعی تلقی نمی شوند.

مدعای دوم: مدعای دوم او این است که هیچ کس در رسانه های عمومی نگفته است اسلام باید نابود شود. می پرسیم: آیا بی بی سی فارسی رسانه ی عمومی نیست؟ به کامنت های پای دو مقاله ی یاد شده بنگرید که مبنای مدعای ما بود:

"فردوسی شاهنامه را می سرایه در مقابل قرآن که جلوگیری کنه از فرهنگ اسلام و فرهنگ ایرانی رو زنده نگه داره. من اینو دین ستیزی نمی دونم از بین بردن فرهنگ بیگانه می دونم اون هم فرهنگ عقب افتاده ی اسلام که ایران رو از عرش به فرش رسوند".

"نبرد امروز بین دینداری و خردگراییه نه دینداری و دین ستیزی. یکی از نتایج خردگرایی، کنار گذاشتن دینه. این که ادیان تا کنون نابود نشده اند نتیجه نمیده که هرگز نابود نخواهند شد".

"راه حل نابود کردن شیعه است نه اسلام آقای اکبر خان!!!".

"آیا راه حل، "نابود کردن اسلام" است؟ به نظر من تنها راه حل، همان نابود کردن اسلام است و یا شناساندن واقعیت های آن به مردم که خود مردم از آن فرار کنند. و گرنه این تفکر تا جهان را نابود نکند از پای نخواهد نشست".

"شما اسلام رو بردارین، بعد ببین پیشرفت یعنی چه!".

"آیا فرهنگی [اسلام] که خالق این چنین موضوعات اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی به شمار میره مستحق نابودی نیست؟!".

"اسلام بیشترین کنترل و دخالت را در (همه زمینه های) زندگی ایرانیان در درون کشور دارد و به همین دلیل نیز، عامل نخست و مسئول شماره یک شرایط کنونی در ایران است... مشکل اصلی در این نهفته است که دین اسلام با روحیه و فرهنگ ایرانی سازگاری ندارد و هیچ گاه نیز سازگاری پیدا نخواهد کرد... باید میان ایران و اسلام یکی را برگزینیم... اسلام حتی اگر بهترین دین دنیا هم باشد، باز هم برای ایرانیان خوب نیست... راه حل، نه نابود کردن اسلام، بلکه کنار گذاشتن اسلام در ایران است".

"یک کلام، بله، برای نجات کشور باید نه تنها اسلام بلکه ریشه ی تمام ادیان از ایران کنده شود... در قرن 21 خرافات جایگاهی ندارد".

ما به همین مقدار بسنده خواهیم کرد، وگرنه چنین سخنانی در رسانه های عمومی دیگر نیز بیان شده است. اگر چه حتی یک شاهد برای ابطال آن مدعا کافی بود.

مدعای دیگر او مبنی بر این که: "مخالفان و منتقدان اسلام که نویسنده به نادرستی از همه ی آنان با عنوان دشمنان اسلام یاد می کند... ادبیات دشمن سازی و دشمن پنداری همانند مبارزه با امپریالیسم دارد به ادبیات گروهی از مخالفان جمهوری اسلامی باز می گردد"، نیز کاذب است. اولاً: در مقاله نیامده بود که "همه ی مخالفان و منتقدان اسلام، دشمنان اسلام هستند". این مدعا تهمتی بیش نیست. ثانیاً: فقط از دشمنان اسلام سخن گفته شده بود. دشمن سازی ای صورت نگرفته بود. وقتی فردی می گوید اسلام را باید نابود کرد چون غده ی سرطانی است، آیا او دشمن اسلام نیست؟ وقتی فردی قرآن را به آتش می کشد، آیا او دشمن

اسلام نیست؟ ثالثاً: او این گونه نظرات را نقد اسلام گرایی قلمداد می کند. آیا نقد و دشمنی هیچ تفاوتی ندارند؟

مدعای سوم: وقتی اسلام عامل همه یا مهمترین مسائل و مشکلات ایران قلمداد شده و نابودی آن به عنوان راه حل پیشنهاد می شود، یک پیش فرض ضمنی باید در این رویکرد پذیرفته شده باشد. اگر اسلام دینی جامع نباشد نمی تواند به عنوان عامل همه یا مهمترین مسائل و مشکلات قلمداد شود.

مدعای چهارم: استناد او به نظریه ی "حد وسط" ارسطو در اینجا به کلی نارواست. چرا؟ برای این که اگر فردی به طور همزمان مخالف دروغ گوئی و دزدی باشد، خود را در موضع حد وسط ارسطویی قرار نداده است. برای این که دو ردیلت دروغ گوئی و دزدی طرفین حد وسط واحدی نیستند. گفته ایم که به طور همزمان مخالف توهین و حکم تکفیر و ترور هستیم. این دو افراط و تفریط حد وسط واحدی نیستند. عدم آشنایی با نظریه ی حد وسط ارسطویی به چنین تطبیق ناروایی منتهی شده است.

بر همین مبنا این جمله: "فقیهان و دشمنان اسلام یک مدعای واحد کاذب را مطرح می سازند. هر دو معتقد به 'جامعیت اسلام' اند. هر دو اسلام را سوپرمارکتی می دانند که دارای همه ی نیازهای بشر است". هیچ ربطی به حد وسط ارسطویی ندارد. نه فقیهان و دشمنان اسلام افراط و تفریط حد وسط واحدی هستند، نه مدعای واحد "جامعیت اسلام" که به هر دو گروه نسبت داده شده، دو طرف است. اگر مدعای "جامعیت اسلام" مقابلی داشته باشد، "عدم جامعیت اسلام" است، که مدعای ما بود و آن را به هیچ یک از آن دو طرف نسبت نداده بودیم تا خود را در مقام حد وسط آنها قرار داده باشیم.

بهتر است به جای پذیرش غیر نقادانه و عامیانه از مفهوم میانه ی طلایی ارسطو **اخلاق نیکوماخوس** با دقت مطالعه شود تا بدانند تعبیر "وسط ارسطویی" نه به معنای "نه خشک و نه تر" و نه به معنای در نزاع حق و باطل میانه را گرفتن است. ارسطو برای توضیح مفهوم فضیلت از ایده ی حد وسط استفاده می کند. بنابر نظر ارسطو هر فضیلتی در میان دو ردیلت است. در مورد هر فضیلتی افراط و تفریط در احساسات مربوط به آن فضیلت به یک ردیلت می انجامد. برای مثال فضیلت شجاعت در گرو داشتن ترس به اندازه مناسب است. اگر فرد زیاد از حد بترسد ترسو است و اگر کم تر از اندازه ترس داشته باشد بی باک و بی احتیاط است. عدم توجه و تدقیق آکادمیک او در اینجا آشکار می شود که این کج فهمی بارز نسبت به مفهوم میانه طلایی ارسطویی را بخشی از تیتر مقاله اش قرار داده است.

برای روشن شدن مدعا به مثال دیگری توجه کنید. محمدی به طور همزمان موافق **حمله ی نظامی به ایران**، پول گرفتن اپوزیسیون از دولت های خارجی، **تحریم های نفت در برابر غذا علیه ایران**، پیاده کردن **مدل لیبی در ایران** و ایستادن اپوزیسیون ایران در کنار دولت های غربی در **حمله ی به تأسیسات هسته ای ایران** است. اما من به طور همزمان مخالف همه ی اینها هستم. نه موضع او "وسط طلایی ارسطویی" است، نه موضع من.

اما رویکرد او از منظر علم جامعه شناسی نیز کاذب و بیراهه ای ایدئولوژیک است. برای این که جامعه شناسان نیز نظریات افراطی متقابل را نقد و رد کرده و نظریه ای ترکیبی و "میانه" بر می سازند. به عنوان نمونه به مفاهیم دو قطبی "اصالت فرد و اصالت اجتماع" و نیز "خرد یا کلان" بنگرید که تالکوت پارسونز در نظریه ی "voluntaristic theory of action" و "AGIL exchange model" تلفیق کرد. و یا به دو گانه ی "ساخت و عاملیت" بنگرید که جامعه شناس بزرگی چون آنتونی

گیدنز در نظریه ی "ساخت یابی" (structuration) در یک مدل تلفیق نمود. و یا به نظریه ی جامعه شناس فرانسوی مشهور پی یر بوردیو بنگرید که با نظریه ی مشهور habitus و نیز "ساخت باوری تکوینی" (genetic structuralism) راهی میان ذهنیت باوری و عینیت باوری (subjectivism or objectivism) پیدا کرد. یا به تئوری جامعه شناس معاصر آمریکائی مارک گرانواتر توجه بفرمائید که میان دو مدل افراطی "under socialized theory of order" و "over socialized theory of order"، تئوری "economic embeddedness" را ارائه کرد.

رویکرد غیرجامعه شناختی: محمدی می نویسد: "همین موضوع نگاه غیر جامعه شناسانه ی نویسنده [عبدالکریم سروش] را از دین به خوبی نمایش می دهد". وی می گوشت تا سخنان خود درباره ی دین/اسلام را جامعه شناختی قلمداد کند. اما این مدعیات جامعه شناختی نیست، بلکه نمایانگر تصلبی است که از ایدئولوژی لائیبسیسم نشات می گیرد. جامعه شناس وجود انواع دینداری ها در قلمرو اجتماع را به رسمیت می شناسد. به تعبیر دیگر، نمی گوید چون من "مسلمان لیبرال" یا "مسلمان آزادیخواه" را قبول ندارم، پس وجود ندارد. نمی گوید آن دسته از مسلمان هایی که می کوشند روایتی انسانی و رحمانی از اسلام عرضه کنند، "ماله کشان" و "قدرت طلبان" هستند. بلکه ضمن اذعان به وجود آنها می گوشت تا دیدگاه هایشان را توضیح داده و نقش و پایگاه اجتماعی شان را توصیف و تبیین کند. جامعه شناسان بزرگی چون رابرت بلا (استاد دانشگاه برکلی)، رابرت وونتو (استاد دانشگاه پرینستون) و پیتر برگر (استاد دانشگاه بوستون) نمونه های چنین رویکردی هستند.

تاریخ یهودیت و مسیحیت و لیبرالیسم و مارکسیسم در برابر جامعه شناس قرار دارد. اگر به **عهد عتیق** نگرینسته شود، آیات عقل گریز آن باور نکردنی است. به عنوان نمونه: حضرت یعقوب با خداوند کشتی می گیرد. خدا وقتی می بیند نمی تواند بر یعقوب غالب شود، بر بالای ران او ضربه ای می زند و پای یعقوب صدمه می بیند (**کتاب مقدس**، پیدایش، باب 32، آیه ی 30-24). دو دختر حضرت لوط پدر خود را با شراب مست کرده و با او همبستر می شوند. سپس از پدر خود حامله شده و نسل آنها این گونه دوام می یابد (**کتاب مقدس**، پیدایش، باب 19، آیه ی 38-30). حضرت ابراهیم به علت ترس از جانش همسر خود را وادار به زنا ی محصنه می کند. یعنی همسر خود را خواهر خود قلمداد کرده و به ازدواج فرعون در می آورد. نکته ی جالب توجه این است که وقتی فرعون از حقیقت مطلع می شود، ابراهیم را سرزنش می کند (**کتاب مقدس**، پیدایش، باب 12، آیه ی 19-12). حضرت داود با زن زیبای سردار خود همبستر می شود. زن از این زنا ی محصنه حامله می شود. سپس داود توطئه ای ترتیب داده و سردار خود را در جنگ به کشتن می دهد و زن او را تصاحب می کند (**کتاب مقدس**، دوم سموئیل، باب 11، آیه ی 27-2).

از این گونه مدعیات به وفور در **عهد عتیق** می توان یافت. مگر یهودیان و مسیحیان شکافتن اقیانوس توسط حضرت موسی را حقیقت به شمار نمی آورند؟ مگر اکثر مسیحیان زنده شدن حضرت مسیح سه روز پس از مصلوب شدن (**کتاب مقدس**، اول قرنتیان، باب 15، آیه ی 9-3) را حقیقت محض به شمار نمی آورند؟ به عنوان نمونه، کارل بارت می نویسد: "این حادثه مانند حادثه ی مصلوب شدن و مرگ او در زمان و قلمرو انسانی به عنوان حادثه ای واقعی در دنیا با محتوایی عینی، رخ داده است". آیا این مدعا را می توان با شواهد و قرائن مستقل از کتب دینی مسیحیان موجه ساخت؟

از سوی دیگر، **عهد عتیق** با دموکراسی و حقوق بشر تعارض دارد. خوب یهودیان و مسیحیان با دین خود چه کردند؟ آنها از طریق اصلاح دینی، دین خود را با مدرنیته و دموکراسی و حقوق بشر سازگار کردند. مگر حجاب (چادر)، سنگسار و برده داری در دین **عهد عتیق** وجود ندارد؟ هیچ جامعه شناس یا فیلسوفی

عمل آنها را "ماله کشی" و مبرا کردن دامن یهودیت و مسیحیت از جنایات تاریخی شان ننماید است. یهودیان و مسیحیان بیش از مسلمین نیاز به بازتفسیر **کتاب مقدس** داشتند. با نهضت پروتستانتیسم چه خواهید کرد؟ آیا پروتستانتیسم هم نوعی "ماله کشی" در درون مسیحیت نبود؟

جامعه شناس به تاریخ لیبرالیسم می نگرد. لیبرال ها برده داران بزرگی بودند. بنیان گذاران لیبرال جمهوری آمریکا نه تنها برده داری را ملغی نکردند، که خود برده دار بودند. در نهایت پس از جنگ داخلی آمریکا و پیروزی شمالی ها بر جنوبی ها ، آبراهام لینکلن- رئیس جمهور وقت- با تصویب کنگره در سال 1862 برده داری را ملغی اعلام کرد. وقتی لیبرال ها تا 150 سال پیش به وحشیانه ترین شکل ممکن و به صورت انبوه برده داری می کردند، آیا می توان انتظار داشت که در 1400 سال پیش حضرت محمد برده داری را براندازد؟ او کوشید تا اندکی آن نظام را اصلاح کند. لیبرال های قرن هجدهم و نوزدهم نسبت به برده داری تا حد او اصلاح گر نبودند. آیا حذف برده داری از لیبرالیسم، "ماله کشی" بود؟

لیبرال های متقدم مدافع استعمار بودند. حتی فرد رادیکالی چون جان استوارت میل- که به مدت 35 سال برای شرکت هند شرقی کار می کرد- می گفت اصل آزادی فقط در جوامعی مصداق دارد که در آن ها: "نوع بشر قادر شده باشد با بحث آزاد و برابر پیشرفت کرده باشد". میل مردم مستعمره ی هند را "بربرگونه" قلمداد می کرد که برای آنها فقط "گزینه ی استبداد" می تواند وجود داشته باشد. به گفته ی او حکومت استعماری که موجب تعالی مردم بربر می شود، "به اندازه ی هر حکومت دیگری مشروع می بود".

جان لاک (1704-1632)- پدر لیبرالیسم- در **نامه ای در باب مدارا** که در دوران تبعید در هلند در زمستان 1685-1686 نوشت، تساهل را تئوریزه و وارد مسیحیت کرد. لاک در خانواده ای زاهد و بسیار مذهبی به دنیا آمد. ایمان را- به تعبیر ریموند پولن- به "**اصول حداقلی**" تقلیل داد و دین را به "**مسیحیت معقول**" که دارای کمترین اعتقادات بود، تقلیل داد. می گفت، تساهل "ملاک اصلی کلیسای واقعی است". در واقع لاک مدعی بود که رواداری مورد تأیید انجیل است. لاک در همین رساله به تمایز دولت از کلیسا/دین پرداخته و سه دلیل ارائه می کند که دولت باید خارج از سیطره ی مسیحیت باشد. اما لاک نظریه پرداز رواداری و برساننده ی مسیحیتی معقول و متساهل، هیچ تساهلی نسبت به کاتولیکها و منکران خداوند قائل نیست. به گمان لاک خدانشناسان ناتوان از زندگی اجتماعی هستند. ملحدان شهروندان بدی هستند. روسو نیز همین مدعای لاک را وام گرفت و شرح و بسط داد. لیبرال ها بعدها این مدعا را هم مشمول اصلاح کردند. آیا کار آنها "ماله کشی" بود؟

لیبرال ها دشمن دموکراسی بودند. تا سرحد امکان در برابر آن ایستادند. اما فشارهای اجتماعی آنها را گام به گام مجبور به عقب نشینی و پذیرش دموکراسی کرد. **ابتدأ** حق رأی را برای "مردان سفید پوست دارای ملک" به رسمیت شناختند. می گفتند که فقط و فقط "مردان ثروتمند" قادر به گزینش های سیاسی برآستی مستقل هستند. مدعای لیبرال های کلاسیک این بود که گروه های فرودست اجتماعی (زنان، مردان فاقد ملک، مردم رنگین پوست) غیر منطقی هستند، اراده ای بسیار خطرناک دارند، یا به طور کلی فاقد هرگونه اراده ای هستند. **در گام بعد** این حق به همه ی مردان سفید پوست گسترش یافت. تلمس بین یکی از مدافعان این امر بود. در بریتانیا و بقیه ی اروپا در نیمه ی قرن نوزدهم حقوق سیاسی به طبقه ی کارگر تعمیم یافت. بریتانیا پس از 1918 به "حق رأی همگانی مردانه" دست یافت. **در گام سوم**، از دهه ی اول قرن بیستم به بعد، این حق رفته رفته به زنان هم داده شده. بریتانیا و آمریکا در سال های 1915 و 1920 به

زنان حق رأی دادند. در گام چهارم سیاه پوستان هم به حق خود رسیدند و صاحب رأی شدند. اعطای حق رأی به سیاهان اگرچه پس از جنگ داخلی صورت گرفت، اما در ایالات جنوبی سفید پوستان دوباره سلطه ی انحصاری خود را برقرار کرده و با دهشت افکنی و تروریسم به وسیله ی کوکلاس کلان، اقدامات حقوقی از قبیل مالیات های انتخاباتی و امتحان سواد، سیاهان را از اعمال حق رأی محروم می کردند. آمریکا در سال 1960 توانست حق رأی را برای آمریکاییان افریقایی تبار تضمین کند. این چنین بود که "لیبرال دموکراسی" رفته رفته زاده شد. کدام جامعه شناسی دموکراتیزه شدن لیبرالیسم را "ماله کشی" خوانده یا می خواند؟ چگونه است که دموکراتیزه شدن لیبرالیسم در جهان توسعه یافته ی غرب در نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز و در قرن بیستم دنبال و تکمیل شد، اما دموکراتیزه کردن اسلام در جوامع توسعه نیافته کمی بعدتر امکان پذیر نباشد؟ چرا مسلمان ها حق ندارند روایت های سازگار با مدرنیته و دموکراسی و حقوق بشر از دین خود عرضه بدارند؟ چرا کار آنها "ماله کشی" است؟

نه صدور فرمان تهاجم نظامی به ایران، نه صدور فرمان تحریم نفت در برابر غذا، نه صدور فرمان اجرای مدل لیبی، نه این نوع نگاه به اسلام، جامعه شناسی است. جنگ طلبی جامعه شناسی نیست.

منبع، بی بی سی، 91/4/2